



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نو یسنده لزوما نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۳/۰۲

سیدهاشم سدید

آیا شناخت بدون عقل و شعور و حافظه می توانست وجود داشته باشد؟

بخش سوم

در دو بخش قبلی از دو نفر یکی ویتگنشتاین و دیگری نیما، که در دوران معاصر، یکی در اروپا و دیگری در حوزه زبان دری - تاجکی - فارسی وقت زیادی صرف تحقیق نموده اند، و هر دو معتقد به این نبودند که منبع اولیه شناخت انسان، زبان باشد، یاد نمودیم؛ از نیما بدان سبب که ایرانی زده های ما ببینند و بدانند که حتی خود ایرانی ها نیز بطور درست چنان فکر نمی کنند که آقای آشوری فکر می کند. در میان ایرانیان هم هستند کسانی که پابند اصول و قوانین علمی هستند و از بافتن اراجیف اجتناب می کنند.

در دوره های بسیار دور نیز بودند مردمانی که با این عقیده که زبان منبع اولیه شناخت است، دمساز نبودند. افلاطون به این اعتقاد بود که افراد ابتدا اصول اساسی را که عمیقاً در درون شان وجود دارد، شناسائی می کنند. بعد از آن از تفکر عقلانی استفاده می کنند تا دانش را خلق کنند.

این نظریه طرف تأیید نوام چامسکی، معروف ترین و مشهور ترین زبان شناس زمان ما نیز قرار گرفته است. اینکه منظور افلاطون از "اصول اساسی"، چیست، من با تأسف چیزی نمی دانم، اما دانشی که او از آن صحبت می کند، می تواند با تعریفی که امروز از دانش می کنند، و با توجه به اجزای بوجود آورنده شناخت، مانند حواس، تفکر، تجربه و دخالت ادراک و حافظه و زبان و استدلال، برابر با شناخت پذیرفته شود.

ارسطو نیز به این باور نبود که زبان منبع اولیه یا یگانه منبعی شناخت است. ارسطو می گفت: "مردم دانش خود را از طریق مشاهده جهان اطراف خود کسب می کنند." این اعتقاد، که بعد ها آن را تجربه گرائی نامیدند، دو هزار سال بعد از آن تاریخ مورد پشتیبانی کسانی مانند جان لاک و اسکینر نیز قرار گرفت.

از نظر روان شناسی شناخت، پروسه شناخت از آنجا آغاز می شود که ما حس شدنی ها را از دنیای اطراف خود به وسیله حواس خود جذب می کنیم.

اطلاعات، اول از راه دیدن یا شنیدن و... به مغز انتقال می یابند. پروسه ادراکی، که نوع دیگری از کار مغز است، اطلاعات حسی را به قسمت مرتبط مغز انتقال می دهد تا آن را بفهمد و جزء اندوخته های شناختی ما قرار دهد. به این گونه شناخت، در حوزه علم زبان شناسی امروزی، "شناخت حسی" گفته می شود، که بعد از طی مراحل تجربی (غالباً لابراتواری) این شناخت به شناخت علمی تبدیل می گردد.

قبل از افلاطون و ارسطو مردمانی در خطه افغانستان و هند امروز هم به این باور بودند که شناخت اولیه انسان فقط از راه حواس، بعد از انعکاس اشیاء از راه حواس به مغز، تأمین می شود؛ اما قبل از آن بر خواستن و تمایل داشتن برای شناخت تکیه می کردند.

در اولین سرود از جمله یکصد و هشتاد و دو سرود "ریگ ویدا"، که سرود حقیقت نامیده شده است در مورد منبع اولیه شناخت (بدون توضیح صریح) شناخت، با نظر دیگری، غیر از نظر پست مدرن ها و آنانی که امروز خود را ساختار شکن می نامند، حتی غیر از نظر نیما، بر می خوریم، با نظری که خیلی درست تر، منطقی تر و کاملاً نزدیک با واقعیت است.

در این سرود منبع یا علت شناخت که بوجود آورنده اجزاء و وسائل شناخت نیز است، "خواستن" تلقی شده است؛ نه چیز دیگری. به قسمتی از سرود یاد شده در زیر توجه کنید:

در آغاز، تاریکی در تاریکی نهفته بود

هیچ علامتی مشخص نبود، همه با آب بود

آن فرد به نیروی حرارت بوجود آمد

در ابتدا خواستن در آن شخص بوجود آمد

در این باور که شناخت از راه حواس، یعنی اینکه انعکاس اشیاء از طریق حواس به مغز تأمین می شود، اگر پدیده های ادراک و ذهن و عقل و فکر و اندیشه و حافظه را نیز در نظر بگیریم، تردیدی وجود ندارد. تمام پدیده ها، تمام

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ

واقعیت‌ها و تمام قوانین حاکم بر آن‌ها مستقل از ذهن، شعور و حواس ما وجود دارند و انعکاس همین اشیاء به وسیله حواس به مغز ما سبب بوجود آمدن پیش‌شناخت، یا معرفت ابتدائی ما از پدیده‌ها و واقعات و واقعیت‌ها می‌شود. این دریافت تاریخی - علمی یک امر بدیهی و مسلم است. ولی، باوجود این، حواس را یگانه و تنها وسیله یا علت شناخت دانستن درست نیست. زیرا حواس هیچگاه علت یا موجب پیدایش چیزی نمی‌شوند. زیرا حواس امر واقع در بیرون ما نیستند. حواس ما پدیده‌ها را نمی‌آفرینند. حواس ما ایجادگر هستی نیستند. هستی خارج از حواس ما وجود مستقل دارد. گذشته از این، حواس ما همیشه ماهیت و چیستی و چگونگی اشیاء را به ما آنگونه که در واقع هستند، نمی‌نمایانند و حقیقت قوانین حاکم بر چگونگی کار درون پدیده‌ها را برای ما توضیح نمی‌دهند، زیرا این قوانین را حواس نه می‌بینند و نه قدرت درک آن‌ها را دارند. آنچه را ما با حواس درک می‌کنیم در واقع شناخت نیست، انتقال نمود پدیده‌ها در ذهن است. آنچه "بود" یا "هستی" اشیاء است، ماهیت و سرشت آن‌ها است، نه نمود آن‌ها. با حواس با ماهیت اشیاء و سرشت پدیده‌ها نمی‌توانیم آشنائی پیدا کنیم. به همین دلیل است که "شناخت حسی" را جدا از "شناخت علمی" می‌دانند. کار حواس تنها منعکس ساختن و انتقال دادن تصویر و یا خاصیت ظاهری اشیاء است و پس شناختی که به وسیله حواس پیدا می‌شود، شناخت اساسی، نهائی و قطعی نیست و خاصیت ماهوی چیزی را بیان نمی‌کند.

بعد از حواس، در ترتب شناخت، عقل ابزار شناخت است، ولی شناخت قطعی، اگر به دست بیاید، تنها از طریق تجربه و عمل می‌تواند به دست بیاید. حواس و عقل و تجربه یاری دهنده برای شناخت هستند، محرک شناخت نیستند. ریگ ویدا به این محرک به عنوان منبع اولیه شناخت اشاره می‌کند. علتی که در عین علت بودن، معلول نیز است؛ معلول نیازهای انسان!

ما خیلی از چیزها را می‌بینیم، یا می‌شنویم؛ اما هیچ‌گاه به همه آن چیزهایی که می‌بینیم یا می‌شنویم، علاقه نمی‌گیریم، چون به آن‌ها نیاز نداریم. و چون به آن‌ها نیاز نداریم، این دیدن‌ها و شنیدن‌ها به شناخت تبدیل نمی‌شوند. من هر شب قبل از خواب نیم ساعت موسیقی کلاسیک یا غزل می‌شنوم. به موسیقی علاقه هم دارم. از شنیدن موسیقی لذت کافی و وافی می‌برم، چنانکه آرام‌ترین خواب را در شب دارم، اما شناختی که باید از موسیقی داشته باشم، آنگونه که بتوان بدان نام شناخت گذاشت، ندارم. صد‌ها مثال دیگر در این ارتباط وجود دارد. می‌بینیم که شنیدن ایجاد شناخت نمی‌کند. من به این شنیدن احتیاج دارم، اما چون احتیاج من به حدی نیست که مرا مجبور به شناخت کند، زحمتی لازم را برای شناخت آن متحمل نمی‌شوم.

هر یک از ما به چیزهای خاصی علاقمند هستیم. در نتیجه همین علاقه است که در صدد شناخت آن چیزی خاص بر می‌آئیم. منشاء این علاقه غالباً نیاز است (البته خواستن از روی تفنن و بدون نیاز نیز می‌تواند محرکی برای آموختن و شناخت گردد) و منشاء خواستن هم اگر توجه کنیم، غیر از ضرورت چیز دیگری نمی‌تواند باشد. در تحلیل نهائی و در واقعیت امر علت یا عامل اصلی شناخت غیر از نیاز و خواستن چیز دیگری نیست. ضرورت و خواستن است که به وسیله ابزار شناخت (عقل و ذهن و ادراک و...) عامل زایش شناخت می‌شود؛ نه زبان. حواس منعکس می‌کند، اندیشه می‌زیاند و زبان آنچه را زاینده شده است، انتقال می‌دهد. زبان وسیله افهام و تفهیم و انتقال خبر و اندیشه و شناختی است که تا همان لحظه به دست آمده است؛ نه امری بیشتر از این.

شناخت در واقع دو گونه و از دو طریق بوجود می‌آید. یک بار به وسیله اندیشه به تاسی از نیاز و خواستن و یک بار به وسیله زبان از طریق انتقال یک خبر یا یک مطلب، ولی شناخت زبان غالباً کاپی نامکمل شناخت اندیشه یا شناخت عقلی است. گره مشکل شناخت، یا معرفت انسان از منبع و عامل شناخت، قرن‌ها قبل باز شده است: نیاز، مشاهده، خواستن، عقل، تجربه و طبیعت.

می‌گویند زمانی که دکارت نظریاتش را انتشار می‌داد، کسی به سراغش آمده از او پرسید: "این همه افکار تازه را از کجا آورده‌اید؟ می‌خواهم کتابخانه شما را ببینم." دکارت دست او را گرفته گرفته به باغچه خانه اش برده گوساله تشریح شده ای را به او نشان داده گفت: "این است کتابخانه من. من این نظریات را از اینجا آورده‌ام." از کجا؟ از طبیعت و از مشاهده و به خاطر سپردن آنچه مشاهده نموده است! تنها همین. نه دکارت با گوساله سخن گفته و نه گوساله با دکارت سخن گفته و آنچه را دکارت آموخته به او آموختانده است! زبان در مراحل بعدی، وقتی دکارت می‌خواست تجربه‌های خود را به دیگران انتقال بدهد ابزار یا وسیله شناخت قرار گرفته است!

کشف سنگ آهن با مشاهده صورت گرفته است. فکر پرواز در انسان از مشاهده پرنده‌ها بوجود آمده است و شناخت قوانین لازم برای پرواز از نیاز و داشتن تمایل به پرواز سرچشمه گرفته است و "الخ".

ادامه دارد